

غنی در لباس شعر

پروفیسر عبدالجبار

غنی نہ فقط این کہ شاعر زبان فارسی در کشمیر
بشمار میرود بلکہ ایرانیان ہم اور ایکی از مشاہیر شعرای فارسی می شمارند
ظاہر غنی ہم میدانست کہ در شعروگی شہرتی بسزا داشت و شہرت او
از کشمیر گذشتہ نہ تنہا بہ ایران رسید بلکہ در سہمہ جہاں پراکنده شدہ است
متوجہ شوید

چہ ایران سخن در جہاں میرود

بایران سخنہا روانے میرود

انداختند در آب یاران سفینہ ہارا

اشعار آبدارم تا شد محیط عالم

کہ بیاضی است ہمہ اشعارم

طلب از من چہ کنی دیوان را

تذکرہ نویسایں بر آئند کہ بزرگان و نیاکان غنی ہمراہ حفت

شاہ ہمدان (میر سید علی ہمدانی) آمدہ وارد کشمیر شدند۔ خانوادہ ایسنے

شاعر نامدار موسوم بہ عشائی است۔ ایسن خانوادہ را الان محترم د

مختتم میدارند زیرا که مردان باهوش و دانشمند را بدنی آوده است
و میآرد-

مؤرخ حسن دزغش سوم "تاریخ حسن" غنی راستایش
زیادی می کند. میگوید که برای توصیف و مدحش کتابی قطور باید نوشت
تا در مورد کلام غنی چیزی گفت آید. حسن اقراری نماید که تا هنوز شاعری
مانند غنی در هند و ایران نزراده است. باید دانست که تحسین حسن تحسین
مرد کاملی است. تحسین یک عالم بی بدل و بی مانند است. از دانش و هنر
دل حسن برنا است یک احسن گفتن حسن مدرکی است معتبر!

ملا محسن فانی شاعر نامدار استاد غنی هست. سلام
بر استادی که شاگردی مانند غنی داشته باشد این شاگرد پر مغز
و هوشمند و باوقار باعث شد که نام استادش را در همه جهات
معروف کرد.

میگویند که غنی گوشه گیری و قناعت رانی پسندیده و جاه و حشمت
را دوست نمی داشت مانند حافظ شیرازی مهین پرستانه کتیمیر را و ادع
نگفتند الا اینکه برای مدتی نهایت تلیل گاهی که سفر اختیار میکرد عجلانه
بر میگردد و نمی خواستند که خارج از کشمیر بماند در اینجا لیکه او را از خارج
خواستاری شدند چنانچه میفرمایند

گشتم ز حرارت غریبی بے تاب از صبح وطن بده طباشیر مرا

کرده است هوای هند دگر گیر مرا ای بخت رسان بیباغ کشمیر مرا

بسکه شد زنجیر پایم رشتند عجب الوطن

در سفر دایم چو سوزن چشم دارم در قضا

میگویند در رنگ زیب عالمگیر سیف خان، حاکم کشمیر نوشت
که غنی را بدر بار دلی گسیل کنید سیف خان غنی را طلبید و از حقیقت آگاهش
کرد. غنی رضامند نشد به او گفت که بنویسد که طاهر غنی دیوانه شده است
سیف خان گفت شخصی با هوش را چه طور نویسم که دیوانه شده است تو که
صاحب هوش خود اس هستی! غنی دست بگریبان زد و جامه راتا به
دامان چاک نمود همچو دیوانه با فرار کرده آه کشان و ناله زنان گفت که
بنویسد حالاشد، حالاشد! آخر آرسید به خانه و بعد از چند روز
وداع به حیات گفت. این سال ۱۰۷۹ هجری بود. محمد علی ماهر متبنای
میرزا جعفر واجع به وفاتش این قطعه نظم کردند.

قطعه

چون از منقض صحبت شیخ کامل محسن فانی

غنی سر حلقه اصحاب او در نکته دانی شد

تهی چون کرد بزم شیخ را گفتند تا بچینش

که آگاهی سوعی در بقا از دار فانی شد

میگویند که مرزا صائب شاعر معروف ایران از غنی

کشمیری خیلی متأثر بود. صحبت غنی را در یافته است. غنی

بقیہ ای دیوان خود را ابھائے پیش نہاد کرد۔ چون دستِ صائب آمد
این شعر

حسن سبزی بخطِ سبز مرا کرد اسیر

دام ہرنگ ز میں بود گرفتار شدم

صائب از این شعر متاثر شد و بہ وجد آمد و بلا فاصلہ اظہار
داشت کہ خوشابحال کسیکے چنین شعری بگوید۔ صائب در اثر پذیرائی این شعر
غنی دیوان خودش پیش نہاد کرد۔

میگویند کہ قبلاً صائب مشاعرہ ای را ترتیب داد۔ ہمہ

شاعران حاضر آمدند ولی غنی حسب عادت نیامد۔ کسی را نزدیشان

فرستادند البتہ نیامد۔ سماجت کردند ولی از جا بختنید غنی پرسید معرے

طرح چیست؟ گفتند

افسردہ دل افسردہ کند انجمنی را

غنی فی البدیہہ گفت

در محفل خود جامدہ مجموعہ منی را

افسردہ دل افسردہ کند انجمنی را

خیلے پسند کردند تو صیفش نمودند۔

او مردی فقیر بود ولی باہمت عالی تشویق نام و نمود

نداشت و میگفت

صاحب سخن تجند از بهر قوت هر جا
 دالم بخانه خود روزی رسد ز باتے را
 غنی مدح کس نگفت نه کرسی فلک زیر الپ ارسلانی
 نه نهله برای جلب منفعت پیش کسی دست سوال دراز نکرد همواره
 می گفت

غنی چه پیر اصله از کسی گیرد همین بس است که شعش گرفت عالم را
 غنی اگر چه فقیر است همقه دارد فشانده است بکونین دست خالی را
 میگویند که غنی در حجره کوچک زندگی میگذرانید چوے
 توی خانه می بودند در راقفل می زد و چون از خانه بیرون می رفت در
 راگشاد میگذاشت. وجه این کار از غنی پرسیدند که چرا در را وا
 گذاشته. جواب داد غیر از من متاع پرهانی نمی دارم. اشاره ای
 سکی راجع به بی بضاعتی خود چنان کرده است

چون نیست بجز خانه میج متاعے
 عییم نتوان کرد اگر خانه بدوشم
 مسکینی و درویشی را در کنار گرفتند و متاع خویش گردانیدند
 بیای مردی همسایه در بهشت نرفتند زیرا که این را با عقوبت دوزخ
 برابر می شمرد. چنانچه می فرمایند
 فیض از بیگان میخواهم نمی از آشنا
 چون صدف در بحر آب از جای دیگر نمی خوریم

ز مردم آنچه گر فقیم زود پس داریم
بنات سے خشک آفتاب چو آسما کریم
دست فی باایت شست از آبروی خویش

مازِ خوانِ اہل دولت ناشایر خاستیم
غنی سے در اینجا لیکہ آسودگی و آرام را در عمر خویش ندید
دامن ہمت را از دست ندارد۔ نان جوین خورد و بر زمین نشست
ولی کمر زرین بستہ بخدمت کسی نہ ایستاد۔ غنی سے شاعر خود آگاہ و خود
شناس بود۔ خودی خودش را بہ درم و دنیا را باختن تنگ و غاری شمر
متوجہ شوید کہ درین مورد غنی چہ می فرماید
کس پی تعظیم ما از اہل مجلس برخواست
بہر پاس عزت آخر خود ز جابر خاستیم
طبعی غمین می داشت و ہموارہ افسردہ خاطر می ماند اینے

موضوع را در اشعار خود این طور ابزاری کند
چشم تا واکر درہ بر خاکِ غم افتادہ ام
بچو طفل اشک در ایام ما تم زادہ ام
آسودگی بگوشہ ہستی سے ندیدہ ایم
جان دادہ ایم و کنج مزار خریدہ ایم
خود شناسی شاعر در آئینہ شو خودش منظر است

سرچو تار سبج بھد در کشیدہ ایم

آختر رسیدہ ایم خود و آرمیدہ ایم

۵ سیلے خوردی تاز کف اہل زمانہ

چون ہرہ شطرنج مرو خانہ بخانہ

شاعر مادروادی عشق ہم گردیدہ است. محبوب را نخلے

سرکش و خویشتن را ریشہ آن درخت سرکش گردانیدہ است فی فرماید

۵ یار نخل سرکش و ما خاکساران ریشہ ایم

او در انداز ترقی سے ما منزل پیشہ ایم

تامل کنید جو متملیکہ کہ غنی سے چونکہ ای در میان آورده است

اگر ریشہ را پیشہ بز نیم حالت نخل و سرکشیش معلوم!

از طالع خویش نی نالندونی گویند کہ طالع آزادی ندارند

اگر از زندانی سے رہائی فیے یا بند بزندانی دیگر گرفتاری شونند بہ

بینید بچہ صراحت این معنی را ارایہ فی دہند۔ ۵

ندارم طالع آزادی از بندہ قفس سے ہرگز

فقدہ در قید باش گر پری فی ریزد از بالم

اثر بر عکس نختند سعی من از طالع واژونے

ز فریاد سپندم چشم بد از خواب بر خیزد

ظاہر بیان تعبیر ہر شی بر طبق نظر و دلشان فیے کتند۔ بدقت اصل

چیز را مخفی بینند۔ این سخن را یا من طور مطرح میکند۔

داع افلاس چوماہی سے دارم خلق دانند کہ صاحب درم
 جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خولش را گل گمان دلرد که بندم آشیان در گلستان
 ملاطفا ہر غنی سے میدانند کہ خلق ایشان را محترم نی دارند و تو قری
 می نمایند با وجود این ہمہ از خانہ ای خولش بگردن نمی روند این تحریم و تحریم
 را مورد استفادہ قرار نمی دهند بہ بیتند این معنی را چنان پشیمانہادی
 کنند

روشناسم چو مردم دیدہ گرچہ از خانہ بر نمی آیم
 صبر و تحملے نشان بزرگی می باشد دارای این وصف را
 خیلی گرانقدر می شمارند این مطلب را بطریق احسن بیان می کنند
 متوجہ شوید

چراغ مجلس نبود مرا تاب جدل با کس
 گرد در پیش من دم می زنی خاموش میگردد
 عذر گناہ بدتر از گناہ: - شاعر نامدار ما گناہ می کند و از اعتراف
 آن نمی گریزد تمثیلاً می فرماید

ہر چند شد تہی ز سیاہی دوات سر
 مشق گنہ ہنوز چو اطفال میکنم.....

۴ ۴ ۴ ۴

ز پیری ریخت دند نامند آدم تن بیاد حق
 بیازی آخر این تسبیح چون اطفال گم کردم

سعدی میفرماید که دشمن را نباید حقیر و ناتوان شمرد این حقیقت
را بحسن و خوبی با تمثیلی ساده ولی زیبا پیش مانی گذارند
هر چند تغافل کند ایمن مشوا از خصم
پیوسته بود پشت کمان سوئی نشان

۴۴۴

بر تو وضعهای دشمن تکیه کردن ابله است
پایبوس سیلے از پا افکند دیوار را
در هر زمان کسی که اظهار طاقت می کند و توان دست از جان
خویش بشوید اگر خواهد آرام بزند و از دست ستمکاران محفوظ و
مأمون بماند خوشتن را ضعیف و ناتوان به نماید این مفهوم را غنی
این طور به نظم در آورده است

جان بلب از ضعف نتواند رسید

ما بزور ناتوانی زنده ایم

اگر شخصی رذل دولت دنیا بیا بد ولی رذالتش به هیچ
وجه زائل نمی گردد چنانکه میگویند آخر گرگ زاده گرگ شود گرچه
آدنی بزرگ شود غنی این مضمون را تمثیلاً چنین بیانات
فرموده اند

غنی از دولت دنیا نگر در عیب کس ترا اهل

که ز ر نتواند از روی محک بردن سیاهی را

می خواهند بگویند که اختلاط زیاد در دوستی دوستان

رخنه می اندازد تمثیلی باور کردنی می آرنده که در آن محال است

ملاحظه کنید

مکن باد دوستان از آشنائی اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خار میگرد

در برابر این شعر شعری دیگری آمد و میگوید که اگر در میان

دوستان کم کم که دورتی پیدا بشود آن را کم نشمارید زیرا که این کمی

اگرچه ننگ نداشت باشد یواش یواش دیواری میگردد و این

دیوار را آخر الامر از بین بردن خیلی دشوار می شود می گوید

چشم کم مبینی که در کدورت را که در آخر

برای اختلاط دوستان دیواری می گردد

غنی نمی خواهد از تنگ چشمان چیزی بگیرد همین است

که قبای شان هم از سوزن که تنگ چشم است بخیه نمی گیرد

می فرماید

مشکل بود اگر فتن چیزی از تنگ چشم

نگرفته است بخیه ز سوزن قبای ما

غنی بنوع فطری بود هر شی را با ملاحظه تمام می دید و معنی های

زیای گردنی آورد - شاعر توده مردم بودند برای من و برای شماها
 نوشته اند - ما چیزهای بسیم، ہم دیدہ اند ولی در دیدن ایشان
 و در دیدن ما فرقے بزرگی است - ما پینبہ و پینبہ دانہ رانی بیتیم نگاہ
 سرسری می اندازیم و میگذریم - غنھے دید ولی بہ نظر عمیقے و معنیے
 تعجب آور اخذ کردند - شما ہم بشنویدے

سنگین دل است ہر کہ بظاہر ملامت است
 پینہان درون پینبہ نگر پینبہ دانہ را.....

غنھے از جفاکشے خار جہاں بر اہل وطن و زبون حالی ہموطنان

را اینطور ابراز می کندے

ہچو سوزن دائم از پوشش گریز اینم ما

جامہ بہر خلق نی دوزیم و عریانیم ما

سعدی "میفرمایند" کشد شاخ پر میوہ سر بر زمینے

این مطلب را غنی با تمثیلی خلیے نادر پیش مانی آرندے

ملائم میشود در گفتگو ہر کس کہ کامل شد

کہ دائم پینبہ باشد بردہن مینای پیرنی را

اگر شاعری را فیض سخنش نمی رسد اورا دل سرد نیاید

شد سخنور مثل آہو است کہ ناف دارد - از نافرانش دیگر اسے فائدہ

نی برند - نی فرمایندے

فیض سخن تکریم و سخنگویی رسد

از نافه بوی مشک باهونمی رسد

هر کس میدانند که زبردست همواره در اضطراب بی ماند و بیگانه

آرام نمی نشیند و در مقابل آن زبردست راحت نمی بیند این مفهوم

راغنی با تمثیلی ساده بنظم درمی آورد

زبردست اضطراب و زبردست آسودگی دارد

دو شاهد بر کلام من دو سنگ آسیادارد

مزید بر آن شعری چند از این قبیل ملاحظه فرمائید

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است

بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها

۴ ۴ ۴ ۴

عیش تنهایی همیشه مرد را دارد جوان
موی از سر چون جدا کرد نمی باشد سفید

۴ ۴ ۴ ۴

گر محبت در میان آمد تکلف گو مباش

شیر مادر در حلالت بی نیاز از شکر است

۴ ۴ ۴

دل منور نمی شود در ظلمت آباد بدن

شمع را روشن نمی سازند تا در تقاب است

قوتِ بازو نیاید بی صغایِ دلِ بیکار
تغیبتا در زنگ باشد برگ کاہے پیش نیست

۴ ۴ ۴

نماز پارسانیِ مطلبی نیست

سلام او سلامِ روستائی است

در اشعار خود "آسیا" "سونن" درشتہ را کہ علاقہ بمردم
عادی دارند جا داده است. بخاطر فہم کردن اشعار غنی سے اینہارا
دانستن لازم است۔

غنی در وصف زمستان شعری چند نوشتہ است و
خوانندگان را برانہ و ضعیف زمستان کشمیر آگاہی دادہ است
قدری از آنہا بطور نمونہ ملاحظہ کنید

موسم سردی شدہ سرگرمی بخند است آب
بط اسیر بیضہ فولاد گردید از حساب
بسکہ ہر دم می نشیند بر رخسار گردش حساب
شد چہ راغ آسیا در چہ رخ گردون آفتاب
از زبان تیشہ تیخ را سر ز نشہائی کے کنند
گر نمودی سخت رود از شرم میگردید آب

بیچ رو راہ گریزی نیست از دست شکست
 تخیل نعلین از آن بستند در پای شیخ و شتاب
 بسکه هر سو پارہای رخ بر اہ افتادہ است
 تیشہ بر پانی سے زندہ ہر کسیکہ می گم در روان
 درین موسم از بسکہ تیخ بست آب
 شد آئینہ خانہ سراے حباب
 در وصف دلاک یک مثنوی نوشتہ است و حرکاتی
 کہ از و بظہورنی رسد بہ نظم در آورده اند مشتقے نمونہ از خرداری
 ملاحظہ کنید

مرا بر تن زبانی گشت ہر مو
 شوم در وصف جانی سے سخنگو

۶ ۶ ۶

کلاہ از خوب شاہان رلودہ
 سران رازیر دست خود نمودہ

— ۵ — ۶ — ۵ —

ز نقد بی نیازی کیسہ او پر شد
 کہ از دست کسی چیزی بجز ناخن نگیرد
 غنی سے رباعیات ہم نوشتہ است و خیلی سے خوب نوشتہ
 است قدری از آئینہ ہم ملاحظہ کنید

ہوش است کہ سرمایہ صد در دست
 در بیضہ نمی کند مرغان فریاد
 فارغ ہاں آنکہ از جہاں بچہ است
 ہر چند کہ بیضہ از نفس تنگ خرات

پیوستہ بکنج انزوا در سفرم
 ہر چند مسافتم بود یک کف دست
 با آنکہ تشہ ام زیاد در سفرم
 عمر لیت کہ ہمو آسیا در سفرم

ہر کس کہ بکنج انزوا بنشیند
 در خانہ خویش ہر کہ پیوستہ بنشیند
 کی برد در کس چو نقش پابنشیند
 نقششے چو گن در سہمہ پابنشیند

بر غمزدگان اہل جہاں می خندند
 در بزم طرب لبستان مینای شراب
 از جوش فرح بھد وہاں می خندند
 مانی گریہیم دیگران می خندند

ناچرخ فلک چو آسیا ہست بگرد
 ما کاسہ نداریم کہ در یوزہ کنیم
 چون صبح نذاریم غذا جز دم سرد
 در یوزہ برای کاسہ نمی باید کرد

تا فقر شدہ مقیم کاشانہ ما
 رفتن بدرخانہ مردم عیب است
 از گرد امل تہی است ویرانہ ما
 امروز کہ فاقہ ہست در خانہ ما

شاعر معروف ما ہموارہ سنجیدہ نمادہ است بلکہ گاہی

گاہی بطریق مطایبہ چیز می ہم گفتہ است یار ما این دانند و آن نیز ہم

اینک قدری از آن سے

ز شوخی پشت بر من کردی و بر روی آرام
 کنی بر جانب ما پا دراز آن سے نیز بردام
 شنوندگان محترم قصہ شیرین بود دراز تر گفتم ز حماستِ ہم
 شام تشکر می نمایم و قضیہ را باین شعر غنی سے بی پایان می رسانم
 غنی روز سیاہ پیر کنعان را تماشا کن
 که روشن کرد نور دیده اش چشم زینجا را

